مخزن اخلاق

در مطبع کوپن پریس سندیلہ باہتمام دیوان شیام سندر بجلیۂ طبع متحلّی گردید



ای نامِ دلکشای تو عنوان کارها	خاکِ درِ تو آبِ رخِ اعتبارها
از بهرِ خواندنِ رقمِ قدرتت بهار	اوراقِ گل شمرده بانگشت خارها

اما بعد چنین گوید بندهٔ اضعف العباد درگا پرشاد بن راجه دهنپت رای بن راجه پرم دهن سندیلی که منِ هیچمدان ژولیده بیان را از مدّتی در سر بود که کتابی مختصر در علم اخلاق بعبارتی سلیس که طبع مبتدیان بفهم آن قاصر نباشد و از ادراکِ دقایق و غوامض آن باز نماند

ترتیب دهد تا که بجهت تعلیم ایشان بکار آید و قامت قابلیت ایشان
از پیرایهٔ اخلاق آراسته و پیراسته گردد چه درین روزها از بعیدت ری
زبان فارسی طلبا از خواندن کتب اخلاق باز مانده اند و از کم استعدادی
قدرت آن ندارند که حرفی از اخلاق جلالی و اخلاق ناصری وغیره
بخوانند درین صورت از نابلدیت این علم اطفال این زمانه اکثری
جاده پیمای وادی بی تمیزی و ره نورد کوچهٔ بدنامی بوده اند و اینمعنی
باعث تمامتر تاسف و تحسر برای ابنای روزگار است چرا که بر طبایع
خرد وران دقیقه رس و روشن ضمیران صبح نفس روشن تر از آفتاب
نصف النهار است که علم اخلاق جوهری است لطیف و گوهری است
بی بها هر که برین علم شریف شرف آگهی نگرفته و بحصول این دولت عظمی
فایز نگشته حالتش بعینه بحالت بهایم می ماند و گوهر وجودش از صفت
آب و تاب معرا می نماید پس درین اندیشه بودم که وقتی مسعود و زمانی
محمود بدست آید تا این گوهر بی بها آویزهٔ گوش مشتاقان سخن کنم

وبراین مایدۂ نعمت صلای عام در دہم کہ درین آشنا ازیاوری بخت
بیدار وتائید طالع ہموار جشن عشرت فزای ہشتاد سالۂ عمر حضرت
قدر قدرت سلیمان حشمت بلقیس صولت گوہر بحر عدل پروری جوہر
معدن معدلت گستری مادر مہربان عالم افتخار دودمان بنی آدم
ملکۂ معظمہ کوئن وکٹوریہ ادام اللہ سلطنتہا بتاریخ بست و پنجم ماہ می سال
یک ہزار وہشت صد و نود و نہ عیسوی برروی روز آمدہ چہرہ افروز
عالم وعالمیان ونشاط افزای خاطر جہان وجہانیان شد۔

این سال کہ بر سنین عمر تو فزود	از عقدۂ کارہا کشایش فرمود
تا عمر ابد بفضل دادار جہان	این رشتۂ عمر منعقد خواہد بود

پس بہ بشاشت خاطر و شگفتگی باطن بہ تکمیل این آرزوی دیرین و بتقدیم
این خدمت گزین کمر ہمت چست بستہ بیادگار این جشن گرامی از نگارش
این نامۂ نغز طراز جا و دانی دادم و برای خود اسباب مفاخرت
دوجہانی مہیا و آمادہ نمودم امید کہ این نقش فرخندہ و این یادگار

پاینده تا دیر بر صفحهٔ روزگار بماند و از عهد معدلت مهد این شهنشاه معدلت پناه تا زمان دراز ذکری جمیل بر زبان ها باشد و نیز بجهت قدردانان علم و ادب و شایقان جوهر اخلاق مخزنی نایاب و معدنی پُر از جواهر شب تاب گردد و ازین نسخهٔ شفابخش عالم ازالهٔ امراض جهالت گردیده وجود مسعود ابنای روزگار از حلیهٔ اخلاق متحلی و به انوار صفات انسانی متجلی گردد۔

در فضیلت اخلاق

اخلاق بهترین دولتی است در عالم امکان و خوشترین نعمتی است برای انسان هر کرا بدین پیرایهٔ نیکو بر آراسته اند او مردی است ملکی خصلت و انسانی است فرشته سیرت که حکمش بر مملکت دل ها روان و دل های عالم او را زیر فرمان۔

هر که در وسیرتِ نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روی است	خوی نکو مایهٔ نیکوی است

و درحقیقت هرکه بصفت اخلاق موصوف است انسان است
ورنہ حیوان چنانچہ مولانا روم میفرماید۔

این که می بینی خلاف آدم اند		نیستند آدم غلاف آدم اند

همین فضیلت اخلاق است که حضرت سرورعالم صلی اللہ علیہ وسلم
برخلایق ظاهر نمودند و این صفت را بر ذات والای خود تمام فرمودند
از آنحضرت منقول است که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم
نقل است که محمود غزنوی اگرچه سیرت مرغوب داشت اما صورت
خوب نداشت روزی در آئینہ صورت خود دید و تاسف خورد وزیری
معروض داشت که بادشاهان را حسن ظاهری در کار نیست
در سیرت پسندیده و اخلاق برگزیده قیام نما که مقبول عالم و
محبوب دلها باشی محمود را این سخن خوش آمد و بآن غایت
محاسن اخلاق خود بیفزود که عالمی مطیع فرمان او شد از بطلیموس
پرسیدند که علامت مقبولان خدا چیست فرمود که کلام شیرین و

اخلاق حسین و روی خندان و دل مهربان آلمختصر فضیلت این علم نه چندان است که زبانِ کج مج بیان سخنی ازان برگوید و قلم شکسته رقم حرفی ازان نویسد پس عنانِ سمند خامه را ازین وادی برکشیدم و این افسانهٔ دراز را مختصر کرده به نوزده فصل منقسم ساختم و از اقوال معتبر و مستند چراغی در شاهراهِ هدایت گذاشتم فصل اول در عبادت حق سبحانه تعالی فصل دوم در اطاعت پدر فصل سوم در حفظ حقوق اُستاد فصل چهارم در اطاعت بادشاه و حاکم وقت فصل پنجم در رعایت احوال برادران و خویشان فصل ششم در رعایت و تربیت و پرداخت فرزندان فصل هفتم در رعایت احوالِ زنان فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت فصل نهم در رعایت همسایگان و اهل وطن فصل دهم در مراعات مهمانان فصل یازدهم در انجاح مرام مستمندان فصل دوازدهم در ادای حقوق ولی نعمت و طریق آداب خدمت فصل سیزدهم در رعایت و حقوق خدّام و ملازمان فصل چهاردهم در طریقِ عمل سلاطین و ملوک با طبقهٔ رعایا فصل پانزدهم

در حقوق دوستان و طریق نگاهداشتن آن **فصل شانزدهم** در نگاهداشت طریق مداخل و مخارج **فصل هفتدهم** در آداب تحریر و تقریر **فصل هژدهم** در آداب طعام خوردن **فصل نوزدهم** در باب مذاهب و ترک تعصب

فصل اول در عبادت حق سبحانهٗ تعالی

بر انسان لازم است که از همه اول عبادت حق سبحانہ تعالی بر خود واجب داند و هر امریکه کند و هر کاریکه آغاز نماید رضائے او تعالی جلشانہٗ ملحوظ دارد و ساعتی یاد او از صفحۂ خاطر دور نہ سازد و از رحمت عامۂ او هردم امیدوار باشد و از قهر او بیندیشد و بهر امریکه بذریعۂ انبیا و رسل مرفرموده بتقدیم آن پردازد و اصلا بر جادۂ اختلاف آن قدم نگزارد و او را بهمه جا و بهمه حال حاضر و ناظر داند و بر نعمت و رحمت او هردم شکر نماید

دوست دارد بندگان حق گذار		شکر نعمت را نکو می کن که حق

لطف او لطفیست بیرون از حساب		فضل او فضلیست بیرون از شمار

فصل دوم در اطاعت پدر

پدر باعث وجود فرزند و سبب نشو و نمای و تربیت و پرداخت اوست
باید که فرزند تعظیم و تکریم او بهمه وقت و بهمه حال نگاه دارد و کاری
نکند که خلاف رضای او باشد و هر حکمی که پدر بفرماید بتقدیم آن
سعادت دارین اندوزد و اصلا بر عدول حکم او راضی نشود و قتیکه
پدر او را بسخنی مخاطب کند همه تن گوش شده بآداب تمام بشنود
و اگر بسبب خطائی یا بجهت ظهور امر خلاف رضائی با او عتاب نماید
سر تسلیم خم نموده خاموش باشد اگر جوابی معقول هم داشته باشد
هرگز هرگز باداى آن مبادرت نماید که مبادا آتش غضب او زیاده
مشتعل گردد تا تواند از سکوت و خاموشی او را راضی نماید و از اظهار
اطاعت و عبودیت غضب او را برطرف گرداند چرا که عتاب پدر
محض براه دوستی و دولتخواهی اوست نه براه مخالفت و دشمنی

چنانچه گفته اند

خشم لطف آمیز او بی مصلحت نه بود که هست

ترشی چین جبینش سرکهٔ صفرای من

و اگر احیاناً امری غلط و کاری خلاف باقتضای بشریت از پدر سر بر زند هرگز نظر بر آن نه اندازد و در خلوت وجلوت گاهے زبان اعتراض بران نکشاید و همین خیال نماید که مرغ فهم ما فرزندان بر معارج ادراک آن پر پرواز ندارد و در رعایت احوال و خبرگیری جان و مال او باقصی غایت سعی بجا آورد و تا تواند خدمت او را از دست خود سرانجام دهد محتاج دیگری نباشد و اگر بر معارج دولت و حشمت صعود نماید محض نتایج خوشنودی مادر و پدر و اثر دعاے ایشان دانسته بیشتر در تعظیم و تکریم و نگهداشت رضای ایشان بکوشد و بطریقی عمل نماید که جز دعای خیر حرفی از زبان ایشان بر نیاید چرا که دعای مادر و پدر در حق فرزند اثری خاص دارد۔

پسر بر خورد از رضای پدر	بدولت رسد از دعای پدر
کسی کوس دولت به نه بام زد	که دایم بگام پدر گام زد

تصور باید نمود که در پرورش فرزند چه قدر مصائب و تکالیف مادر و
پدر را حاصل میشود و چه قدر تطاول و ناز او را ایشان برداشت
می نمایند و هر دم دعای خیر بحق او میکنند و اگر اندک آزارے
بر ذاتِ فرزند برسد یا خاری در پای او بخلد نوبت هلاکت ایشان
میرسد پس حیف باشد که فرزندان قدر این محبت نه نمایند و بجای
ادای حقوق از تقدیم مراتب خدمت خود را باز دارند و یا زبان اعتراض
بر ایشان کشایند و یا بنظر تحقیر بینند و یا از خبرگیری احوالِ ایشان
باز مانند این چنین فرزندان گاهی روی بهبود نمی بینند و در دنیا
خوار و پیش خداوند ذوالجلال شرمسار و گنهگار میباشند منقول است
که حق تعالی بحضرت موسیٰ وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر نه برد
و فرمان من به برد او را نافرمان بردار نویسم و هر که فرمان ایشان برد

و فرمان من نبرد او را فرمان بردار نویسم۔ و در مهابهارت است

که هر که با پدر بد سلوکی نماید و از ادای حقوق و خدمات بازماند روی

نیکی در جهان نه بیند و بعد وفات در آتش دوزخ افتد۔

فصل سوم در حفظ حقوق اُستاد

بدانکه حق اُستاد بر شاگرد بسیار است اگر خامهٔ اعجاز نگار بنگارشِ آن

گراید سخن بدرازی رو نماید و هرگز هرگز بحیطهٔ بیان در نیاید او ذریعهٔ

حصولِ نعمت فضل و کمال است و باعث عروج بر معارج جاه و جلال

بتعلیم طلبا محنت گزیند و در تربیت ایشان آرام و آسایش خود را

خیرباد گوید دوام برای ازدیاد عمر و دولت شاگردان بدعا مشغول

و همواره در خیر اندیشی و دولتخواهی ایشان مصروف الفتش

از اندازهٔ تقریر و تحریر درگذشته و محبتش با محبت پدر تفوق جسته

که گفته اند

(جورِ اُستاد بہ ز مہرِ پدر)

درین صورت هر کس را لازم است که حقوق اُستاد بهمه وقت و بهمه حال نگاهدارد و تا تواند بادای آن پردازد و در تعظیم و تکریم او دقیقه از دقایق نامرعی نگذارد و رضاجوئی او را بر جمیع کارها مقدم داند

فرامش مکن حقِ اُستادِ علم	که بر همت اوست بنیادِ علم
اگر دولت مهر اُستاد نیست	امیدت بدست تو جز باد نیست

در تهابهارت مسطور است که حق اُستاد را باید که دایما نگاه داری و اگر خطای و گناهی از اُستاد سر بر زند به انتقام آن نه پردازی و حقوق او را هرگز هرگز ضایع نسازی و حدیث مقبول حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم است که هر که حرفی بیاموخت کسی را مولای او گشت و حضرت علی کرم الله وجهٗ فرمود که کسیکه مرا آموخت یک حرف پس تحقیق گردانید مرا غلام۔

فصل چهارم در اطاعت بادشاه و حاکم وقت

ذات بادشاه مثال روح است و رعایا بمثابۀ تن اگر روح نباشد

تن بیجان است ہیچ کار برنیاید و وجود معطل نماید نظم و نسق جہان از انتظام افتد و شیرازۂ جمعیت عالم از ہم بگسلد وجود مسعودش نگہدارندۂ ناموس عالم است و محافظ جان و مال بنی آدم خصوصًا پادشاہ عادل چنانکہ درین زمان میمنت اقتران ذات بابرکات علیا حضرت قدر قدرت گردون مرتبت ملکۂ معظمہ کوئن وکٹوریہ قیصرۂ ہند ادام اللہ سلطنتہا است کہ سایۂ عدل و رافتش در چارسوی عالم و عالمیان رسیدہ و جہانی در مہد امن و امان بہ جمعیت و فراغت آرمیدہ۔

نہ ذکر جمیلش نہان می رود | کہ صیتِ کرم در جہان می رود
چنین شاہ فیروز فرخ نہاد | ندارد جہان تا جہان است یاد
خدایا تو این شاہ درویش دوست | کہ آسایش خلق در ظلِ اوست
بسی بر سرِ خلق پاینده دار | بتوفیق طاعت دلش زندہ دار
غم از دشمن ناپسندش مباد | ز دورانِ گیتی گزندش مباد

باید کہ ہرکس بدعای عمر و دولت بادشاہ خود بپردازد و سود و بہبود

او را طالب باشد و خلاف امر و رضای او کاری نکند و دوام بر جادهٔ
عبودیت و اطاعت مستقیم باشد اگر شفقت کند محض کرم و لطف او داند
و اگر قهر نماید پاداش اعمال خود تصور کند بهر دو صورت جان و مال خود را
در محبت و اخلاص او صرف نماید و اصلا خیال بدخواهی و بداندیشی او
در دل نیارد و هر که با پادشاه بد باشد هرگز به صحبت او نه نشیند و گاهی
او را پیش خود جا ندهد و هر که زبان بمذمت و شکایت پادشاه بکشاید
تا تواند او را ازین حرکت مانع آید و اگر بران قادر نباشد از قربت او
دوری گزیند و از صحبت او دامن فراچیند و در امورات ملکی خلاف
او رائی نزند و بر غم او راهی و طریقی نگزیند که گفته اند۔

رموز مصلحت ملک خسروان دانند		گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

و اگر احیانا پادشاه را بتقاضای بشریت مزاج از اعتدال برگردد و
از جادهٔ مستقیم عدل و انصاف پا فروگذارد باید که درین حالت هم
نفس نفس دم محبت و اخلاص او زند و بدعای سحری و او را د نیمشبی

از جناب ایزدی برای اعتدالی طبع شریفش دعاها بکند ونیز باید که مال واجب ورا بوقت مقرره ادا سازد امید وار طلب نباشد و وهر حالکی راکه برا و مقرر نماید دایما در خاطر داشت وبجا آوری اوامر او بکوشد واگر آزاری ازاو برخاطر برسد اصلا بشکایت وحکایت او ورضی مایل نگردد چه اگر بادشاه عادل است خود تدارک آن خواهد ساخت ورنه بادشاه حقیقی بانتقام ودفع مظالم او خواهد پرداخت مگر رعیت را لازم نیست که ازگلشن همیشه بهار جمعیّت درخارزار پریشانی افتاده ذایقهٔ آسایش خود را تلخ سازد ودر امید وبیم ایام عزیز زندگانی خود بسر نماید بلکه برین کلیه صبر اختیار کند که زمانه بیک پهلو قراری ندارد۔

(چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

ونیز بمصداق این رباعی

دوران بقا چو باد صحرا بگذشت
تلخی وخوشی وزشت وزیبا بگذشت

پنداشت ستمگر که جفا برما کرد
برگردن او بماند وبرما بگذشت

بدرجہا بہایت مسطور است کہ ہرکہ اطاعت بادشاہ می کند گویا اطاعت
حق سبحانہ تعالی می نماید و ہرکہ خلاف بادشاہ بعمل می آرد ثواب خیرات
وعبادت ہیچ باو حاصل نمی گردد و مردود دنیا و آخرت می شود و نیز
در قران مجید است اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ
یعنی اطاعت کنید حق تعالی و رسول او را و نیز آن کسان را کہ صاحب
حکومت اند از جماعۂ شما۔

فصل پنجم در رعایت احوال برادران و خویشان

باید کہ رعایت بحال برادران بیش از بیش نماید و در تسخیر دل ہاے
ایشان مساعی جمیلہ بکار برد چہ اگر برادران موافق اند گردش
گردون گردان بکام اوست و بادہ جمعیت و عشرت بجام او چہ برادر را
قوت باز و گفتہ اند از موافقت برادران قوت بیشتر گردد و وقعت او
در عالم بیفزاید و اگر قضیہ بالعکس است تاہم سر رشتۂ محبت ایشان
از دست ندہد و قطع صلہ رحم ننماید و اگر خدا نخواستہ کار بسختی و درشتی انجامد

واز دوستی نوبت بدشمنی رسد باید که در حفظ خود حزم واحتیاط نماید ومجبورًا
در دفع این شر متوجه شده خود را از دستبرد ایشان محفوظ دارد - اما دین
حالت هم حتی المقدور بآزار ایشان نکوشد وجامهٔ بیمروتی نه پوشد
چه اشرف ترین دولت آن است که بر برادران وخویشان حکومت
کند وایشان را از دل وجان باطاعت خود راغب گرداند واین معنی
وقتی میسّر تواند بود که بر مظالم ایشان صبر کند وچشم از خطای ایشان
بپوشد ورعایت متواتر بحال ایشان سازد ودر خبرگیری احوال ودر حفظ
جان ومال ایشان بلا دریغ سعی نماید نقل است که چون همایون بر تخت
سلطنت نشست برادران خود را بسیار از بسیار نوازش کرد بهر یکے
اقطاع وملکی داد وبرای هر یکی دری ودرگاهی برافراخت آخر ایشان
بیوفائی کردند وبساط مروت در نوردیدند همایون باز از نیکی بازنیامد
با ایشان نصیحت ها کرد وتلطف ها فرمود اما اثری مرتب نشد تا نوبت
بآن رسید که شیرشاه بر هندوستان متسلط گردید وبادشاه ملک ودولت در باخت

برادران وقت فرصت غنیمت شمرده پیش از برآمدن بادشاه از
هندوستان بکابل و قندهار رفتند و آن ملک را متصرف گشتند و
چون بادشاه از هندوستان قطع امید کرده بعراق میرفت ایشان
بر بادشاه دستبردی کردند که تا بگیرند و بگذرانند چون تقدیر یاور بود بادشاه
خبر یافته بدر رفت شاهزاده اکبر که دران وقت یکساله بود بدست
ایشان افتاد آخر بادشاه بطرف عراق رو نهاد شاه طهماسپ صفوی
مهمانی های غریب کرده مرهمی بر زخم او گذاشت و فوجی کمکی داده
بجهت استرداد ملک موروثی رخصت داد برادران بمقابله پیش آمدند
و جنگ ها کردند آخر روی شکست دیدند و بادهٔ ناکامی نوشیدند
مرزا هندال را عفو تقصیرات نمود و مرزا عسکری را جرم بخشی کرده
حسب خواهش او روانه حجاز ساخت مرزا کامران باز لشکری
جمع آورده بسا فتنه برانگیخت و ظلم های تازه بتازه نمود مرزا هندال
در جنگ او کشته گردید و مال و ناموس امرا بتاراج و غارت رفت

اکبر را بدم توپ بست از مشیت ایزدی توپ فتیله نگرفت و فضل و کرم
و تعالی او را محفوظ داشت تا ہمایون جنگی صعب کرده ظفر یافت
و کامران بدست آمد امرا می خواستند که او را بگذرانند و عیوض خون
چندین ہزار مردم از و بگیرند نیکوئی ہمایون با برادر باید دید که با وجود
چندین خطا ہای فاحش و جرم ہای نا قابل عفو ہرگز ہرگز بقتل او راضی
نشد و ملتمسات امرا را قبول نفرموده بجبر تمام بر مکحول کردنش رضا داد
و بعد مکحول شدن خود پیش برادر آمد و او را در بغل گرفت و زار زار
گریست و حسب استدعای او سامان سفر کرده بعزت تمام روانۂ حجاز
فرمود و فرزندانِ او را در آغوش عطوفت جا داد چنانچہ قصۂ
بدی ہای برادران و نیکوئی ہای او ہنوز بر السنۂ عوام است
و تا قیامت خواہد بود خلاصہ اینکہ در حق برادران و خویشان بدی اندیشیدن
و برای زندگانی چند روزه ارتکاب بدنامی بر روی خود کشودن
یمنت ندارد منقول است کہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

گفت کہ حق تعالی میگوید کہ من رحمان ام و خویشی رحم است نام آن

از نام خود شگافته ام هر کہ خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر کہ آنرا

بریده کند از وی ببرم و گفت کہ هر کہ خواهد کہ عمرا و دراز و روزی او

فراخ شود گو خویشان را نیکو دارد و نیز خدای تعالی فرمود کہ فاضلترین

فضیلت ها آن است کہ هر کہ از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر کہ ترا محروم

دارد تو او را عطا دهی و هر کہ بر تو ظلم کند تو از وی بگذری۔

رُباعی

عبرتی از گردشِ لیل و نهار	حسرتی از زندگیِ بے مَدار
مهر در عالم نیکوئی کن بخلق	تا نباشی پیشِ خالق شرمسار

فصل ششم در رعایت و تربیت و پرداخت فرزندان

بدانکه پسر راحت روح و روان و نور نظر پدر است و بعد وفاتِ پدر

وارث و قایم مقام او و ثواب روحانی از و حاصل و یادگارے

معقول از و در جهان است۔

ازین شادیِ برخردمند نیست	که شادی چو شادیِ فرزند نیست
چراغِ نظر را از و روغن است	حریم دل از روی او روشن است

و نیز گفته اند

گرچه پسر تودهٔ خاکستر است	سرمهٔ چشم پدر و مادر است

درین صورت پدر را باید که به پرورش و پرداخت او بکوشد و در تعلیم و تربیت او باقصی غایت سعی بجا آورد و نگذارد که مطلق العنان بوده هرچه خواهد بکند [1] اول نام او را چنان گذارد که مطبوع دلها باشد نامسعود نبود دوم [2] دایهٔ نجیب الطرفین اگر بهم رسد مضایقه ندارد و الا هرگز هرگز بدادنِ شیر دایه مبادرت نکند چرا که عادات و خصایل دایه بهرطوریکه باشند اثری در مزاج طفل پیدا می کنند و از بهترین محبت پدر آن است که فرزندان را تعلیم خوب دهد و در صحبت نیکان بنشاند و از بدان دور دارد و طریقهٔ صبر و حلم بیاموزد و از سخت گفتن و دشنام دادن ممانعت نماید و نیز بر اطاعت بادشاه و حاکم وقت

اورا راغب گرداند وچنان تعلیم دهد که بزرگان و پیران وکهن سالان را
تعظیم نماید و دعای تازه بتازه از ایشان بگیرد آزاد مشرب صاف گو نباشد
سرمایهٔ خود را قدر کند نه مسرف باشد و نه بخیل پایهٔ اعتدال نگاه دارد
بلکه در جمع کردن زر بطریق حلال خو کند و سرمایهٔ دولت و عزت بزرگان را
قدر ساز د عیش دوست و عشرت طلب نباشد و اوقات خود به بیکاری
صرف نسازد بلکه عمر عزیز بس گرامی داشته دست بکاری و دل بیاری
باشد در بهارستان مسطور است که هرکه بیکار است دشمن خلق و نخدا است
مختصر آنکه اگر پسر بحلیهٔ صلاحیت آراسته است راحت جان پدر است
والا سوهان روح او

فرزند خلف بهتر ایاد	ورنا خلفی بود تلف باد
فرزند لئیم طبع و بدکیش	رنج پدر است و محنت خویش

فصل هفتم در رعایت احوال زنان

بدانکه غرض از تاهل دو چیز است یکی طلب نسل دوم انتظام

امور منزل پس باید کہ زنِ صالحہ وعفیفہ بگیرد وزن باکرہ را برزن بیوہ ترجیح دہد اگر بصفتِ حسن وجمال اتصاف داشتہ باشد چہ خوش باشد ورنہ سیرت پسندیدہ وخصلتِ برگزیدہ زا طالب بود وتا تواند امور منزل ہمہ بر رای او بگذارد چرا کہ زنان را مادۂ فطری بر انتظام خانہ داری حاصل میباشد و این امر از قدرت برین طایفہ مقرر شدہ اما باید کہ زن را از صحبت بیگانہ وزنان فاحشہ باز دارد و در پردہ وحجاب بنشاند ونگذارد کہ ایشان بر خروج بیرون ونظارہ مردم بیگانہ واغیار قادر باشند چرا کہ کارکنان قضا و قدر بضعف قوت وضعف عقلی این طایفہ را برگزیدہ اند پس ممکن است کہ در مجالست مرد بیگانہ ومو انست زنان آوارہ مصدر حرکاتی شوند کہ از ان شیشۂ ننگ وناموس بشکند وداغ بدنامی بر چہرۂ عفت او نشیند پس شوہر را باید کہ درین امور احتیاط کلی سازد ونیز ہیبت وشکوہ خود را بر مزاجِ زن غالب دارد ونگذارد کہ او در نظر زن حقیر نماید ونیز پیوستہ با زن خود متوہم وبدگمان ہم نباشد کہ این ہم در آخر

کار منتج خرابی و بدنامی است پیوسته با او به شگفتگی و خنده روئی باشد
و از محبت خود او را در دام خویش درآورد و واله و دلدادهٔ خود
کند اما در اظهار محبت و دلبستگی چندان مبالغه نسازد
و با اهل خاندان او مراعات بکند و نیز بجز امور منزل بدیگر امور
با او مشاورت نه نماید و بر اسرار خویش واقف نگرداند و عادت
بدخوی هم با او پیدا نکند و لطف و محبت را بر زجر و توبیخ ترجیح دهد
چرا که عیاذاً باللہ اگر مزاج زن برگردد و از پایهٔ اعتدال بر افتد
شوهر هیچ گونه تدارک آن نتواند ساخت بجز آنکه از و قطع تعلق نماید
یا به ترک وطن راضی شود پس درین معاملت شوهر را تمیز و عقل
کار باید ساخت و نیز خوشنودی او را با مور لایقه ملحوظ باید داشت
و نیز زنی دیگر بر زن خود نگیرد و دل خود را بجز او بدیگری نه بندد
و باعث التهاب نوایر غم و الم او نه شود چه زنان را بدتر ازین غمی
نیست زن صالحه برای شوهر انیسی است غمخوار و یاری است

خدمت گزار که به از و در عالم ایجاد غمخواری نتوان یافت زن صالحه آن است که بتابعت شوهر پرداز د و رضائی او را بر همه کارهای دینی و دنیوی مقدم داند۔ مال شوهر را باحتیاط نگاهدارد و دست تصرف بر او نکشاید۔ کوتاه دست و کوتاه زبان باشد اگر شوهر لطف کند شکر این نعمت بجا آورد و اگر قهر نماید احتمال آن نمود ه از لطف و التیام او را بر خود مهربان گرداند و با اهل خاندان شوهر لطف کند و دل هر یکی را بدست آرد و باعث نزاع خاندان نشود و دعای بزرگان برای خود و اولاد خود بگیرد۔

زنِ نیک فرمان برو پارسا		کند مردِ درویش را بادشا

زن صالحه برای شوهر نعمتی است بی بدل و دولتی است لازوال هر که زن نیک دارد هیچ غم از دنیا ندارد۔

چه غم دارد از گردش روزگار		چو شب در کنارش بود غمگسار

پس باید که شوهر در حرمت و توقیر زن بکوشد و خاطر او را بهمه وقت

نگاهدارد و بآزار او راضی نگردد و دل او را نوعی نه رنجاند
در کیمیا بهارت مرقوم است که هر که با زنِ خود الفت نمیدارد و پیوسته
از و مغموم و ملول میباشد او در آتش دوزخ می افتد و در کیمیای سعادت
است که با زنان معنی خوی نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند
بلکه آن است که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن
ایشان صبر کنند و نیز رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم می فرماید که هر که بر خوی
بد اهل خود صبر کند وی را چندان ثواب دهند که ایوبؑ را دادند و نیز
منقول است که روزی زنی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او
با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت
بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و اگر خدا نخواسته
شوهری را زنی بد بهم رسد و اتفاقش با بدخوی سخت گوئی ستیزه کاری
آفت روزگاری در افتد حالتش چه توان گفت۔

مردن آسان و زیستن دشوار

بسا فتنه ها از و برخیزد و آتش فساد سر بر زند خاندان برافتد
عشرت مبدل بعسرت گردد و اسباب جمعیت برهم شود و نشاط و فراغ
رخت بربندد و افلاس رو نماید و برکت از میان برخیزد مردم زبان
به طعن او کشایند کو بکو خانه بخانه افسانه های او سرایند شوهر بیچاره را
درمانی در دست نباشد درین صورت شوهر بعقل و تمیز بدفع و تدارک
آن پردازد اول باحسانات تازه بتازه دل او را بقید خود آورد
و اگر ناکام باشد به تقلیل محبت او بکوشد دوم بانسداد حوایج او پردازد
سوم آنکه به ترک صحبت او آماده شود چهارم بگرفتن زن دیگر او را
به ترساند اگر برین هم طبعش اصلاح نه پذیرد و حالتش بجادهٔ اعتدال
در نیاید به ترک زن و وطن راضی گردد و گاهی روی او نه بیند۔

نظم

زنِ بد در سرای مرد نیکو	هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار	وقنا ربنا عذاب النّار

فصل هشتم در طریق عمل ارباب دولت

بدانکه دولت دنیا شاهدی است بی وفا وعروسی است سراسر جفا هر روز یاری گیرد و هر دم بکناری نشیند نه از محبت در دلش اثری و نه از معنی وفا اورا خبری پس اهل زمانه را دل بر وبستن و برین دولت بی بقا مغرور گشتن محض بی خردی است۔

دولت دنیا که تمنا کند	با که وفا کرد که با ما کند
مغز وفا نیست درین استخوان	بوی امان نیست درین خاکدان

پس لازمهٔ دانش آن است که اگر دولت او را یاوری کند و بخت مسعود او را بر مسند دولت و جاه بنشاند مست بادهٔ پندار و دل دادهٔ این دولت ناپایدار نگردد و با ابنای روزگار طریق کج خلقی و بد دماغی پیش نگیرد و دوستی دوستان و خویشان را فراموش نه کند و بآزار دیگران ترقی خود بجوید و طریق مکر وریا نپوید و ستمی برای زیر دستان نه اندیشد و خود بین و خود ستا نباشد

وبرد ولت وحشمت دیگران حسد نه برد که این معنی محمول برکم ظرفی ولپست همتی است۔

وفاداری مجو هرگز ز دولت مند نو صاحب
پیاده چون شود فرزین براهِ کجروی گردد

بلکه مقتضای خرد آن است که چون بدولت و ثروت برسد شکر این نعمت بجا آورده با بندگان خدا طریق نیکوئی پیش گیرد و بآزار دلی راضی نگردد و نام نیک را طالب باشد و بانجاحِ مرامِ یاران و کشادن عقده های کاربسته کاران و دستگیری بی دست پایان و ترحم برحال بی نوایان توجه نماید۔

آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سرِ دینار و درم کرد
خواهی متمتع شوی از نعمتِ دنیا
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

واگر از طرف بادشاه در مملکتی حاکم است باید که درمیان بادشاه و رعایا وکیل باشد و پله هر دو طرف برابر دارد و بجهت رسوخیت و

پیش آمد خود رعیت را چنان سخت نگیرد که موجب تباہی او گردد و از ان
خللے در ملک و مال بادشاہ پدید آید بلکہ بیشتر در تالیف و استمالت
قلوب بکوشد کہ باعث ترفہ جان و مال رعایا گردد کہ از ان قوتِ
بادشاہ بیفزاید چرا کہ خزانۂ رعیت خزانۂ بادشاہ است ہرگاہ ضرورت
افتد ممکن است کہ رعیت اعانت بادشاہ خود نماید و اگر مملکت ویران و
حالت علایا از دست حکام و عمال بجان رسید حصول مطلوب بیرون
از امکان خواہد بود و رخنہ در ایوان سلطنت و ضعف در وجود مملکت
پدید خواہد آمد و نیز از رشوت گرفتن و در مال بادشاہ خیانت کردن
اجتناب کند در مہابھارت منقول است کہ ہرکہ در مال بادشاہ خیانت
نماید در آتش دوزخ افتد و نیز باید کہ خدمات مفوضہ را بخلوص تمام
سرانجام دہد و سر رشتۂ عدل و انصاف از دست نگزارد و نیت خود
پاک و صاف دارد و چنان طریق عمل پیش گیرد کہ پیش رعایا و
بادشاہ ہردو نیکنام باشد۔

نام نیکو گر بماند ز آدمی | به کزو ماند سرای زرنگار

ونیز دریکی مثنوی از نتایج طبع این نامه نگار است

نیکونامی است لطف زندگانی | نیکونامی است عمر جاودانی
بعالم نام نیکو زنده دارد | زنیکی کام دل هرکس برآرد
نیکوئی خاص کار مقبلان است | نیکوئی خصلت وشندلان است

فصل نهم دررعایت همسایگان و اهل وطن

بدانکه همسایه واهل وطن راحقی عظیم است برهرکس نگاهداشت حقوق ایشان موجب نیکنامی دارین وسبب سعادت کونین است دروقت تنگی وسختی با ایشان اعانت کند وچشم از مراعات وخبرگیری نپوشد و بداند که زمانه رابیک پهلو قراری نیست وگردش روزگار را بیک حالت آرامی نه اگرخدانخواسته مصیبتی اورا پیش آید وحالتش رو بسختی نهد بجز همسایه واهل وطن دیگر شریک احوال وغمی تواند شد حیف برآن کس است که حقوق ایشان فراموش نماید و ازمآل کار

از گردش روزگار خود را غافل دارد چه منتهای حصول دولت و ثروت آن است که در نظر اهل وطن محترم باشد و ایشان به نیکونامی او را یادی نمایند و بحق او دعائی فرمایند ورنه بعد از زمانی که ایام دولت بسر آید و نشئه دولت بخار انجامد دران حالت دامن دامن گل های ندامت چیند و نفس نفس حسرت و تاسف گزیند که سودی ندارد که گفته اند

(مشتی که بعد از جنگ یاد آید بر کله خود باید زد)

(دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست)

در کیمیای سعادت است که حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید که میدانی که حق همسایه بر تو چیست اگر از شما یاری خواهد یاری دهی - اگر وام طلبد وام دهی اگر بیمار شود عیادت کنی اگر بمیرد بجنازه وی روی و در شادی تهنیت و در مصیبت تعزیت کنی و دیوار خانهٔ خود را بلند نداری تا راه هوا بر وبسته شود و از بام خانهٔ او را ننگری همچنین حقوق همسایه بسیار است که تحفظ آن بر اهل خلاق لازم ترین

امری است هر که به نگاهداشت آن بکوشد در هر دو عالم نیکنام باشد و
ثواب عظیم بدو عاید گردد

فصل دہم در مراعات مهمانان

بدانکه مهمان نوازی و مسافر پروری طریقهٔ اهل کرم و شیوهٔ ارباب
همم است باید که هر کس در عزت مهمان از دل و جان بکوشد و بتقدیم
خدمت ایشان مبالغه بسیار نماید و امری نکند که ازان آزاری بر دلش
برسد و خاطر عزیزش برنجد تا تواند خدمت ایشان خود بجا آورد و اگر صاحب
دولت است و از کثرت مهمات خود نتواند بمردم معتمد بگذارد تا اهتمام
از نگاهداشت احوال ایشان باز نماند چرا که عزت و حرمت مهمان را
هر قدر که او خود می داند ممکن است که دیگری آنچنان نداند پس اگر
خلاف آن واقع شد صورتی چنان رو دهد که باعث آزار خاطر مهمان و
موجب بدنامی میزبان گردد۔

بسا نام نیکوی پنجاه سال	که یک نام زشتش کند پایمال

در مہا بہارت مسطور است کہ ہر کہ مہمان را محترم دارد و بلطف و خلق با او پیش آید گلچین ریاض ہمیشہ بہار جنت است و ہر کہ ازان باز ماند در آتش دوزخ افتد و منو گوید کہ مہمان را بخوشدلی و شگفتگی خاطر با غذیہ و اشربہ سیر باید کرد و خدمتی از مہمان نباید گرفت۔

ای برادر دار مہمان را عزیز	تا بیابی عزت از رحمان تو نیز
ہر کہ مہمان را بروی تازہ دید	از خدا الطاف بی اندازہ دید
ہست مہمان از عطاہای کریم	ہر کہ پنہان زو شود باشد لئیم
ہر کہ مہمانت شود از خاص و عام	پیش او می باید آوردن طعام
انچہ داری اندک و بیش ای پسر	بردہ باید پیش مہمان سربسر

و نیز قول جم رکہیشر است کہ اگر مسافری بخانہ کسی برسد از و نباید پرسید کہ قوم تو چیست و حسب نسب تو چیست و چہ نام داری و چہ خواندہ خدمت او را مقدم باید شمرد و سعدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ گوید۔

بزرگان مسافر بجان پرورند	کہ نام نکوشان بعالم برند

فصل یازدهم در انجاح مرام متمولان

بدانکه خدای تعالی عز شانه وجل جلاله که برآرندهٔ حاجات وبخشندهٔ مرادات عالم است دولتمندان را زر و دولت نه برای آن بخشیده ومنعمان را مواد کامرانی واسباب فارغ البالی نه بجهت آن داده که ازان کسب لذات نفسانی وجلب منفعت ذاتی نمایند وتهیدستان بی نوا ومسکینان بی دست وپا را ازان محروم دارند بلکه تمام مصلحت او آن است که ازان دولت ونعمت بدیگران هم بهره رسانند وازین الوان نعمت ایشان را هم شیرین کام گردانند درین صورت انسان را لازم است که بحالت دولت وثروت با غریبان لطفها کند وبدرد ایشان برسد وسوال سایلان ردنگرداند انچه تواند بدهد واگر نتواند عذران بخواهد

کار مسکینان و درویشان برار	تا همه کامت برارد کردگار
با غریبان لطف بی اندازه کن	تا رساندت نام نیکی در دیار
تا که دستت می رسد کاری بکن	پیش ازان کز دست نیاید هیچ کار

وباید دانست که عمر و دولت همه در معرض زوال است و این جمله نعمتهای دنیا ناپایدار پس مقتضای خرد آن است که درین فرصت وقت کاری بکند که ازان نامش در عالم جاودان بماند و مردم بعد از مرگ او را به نیکی یاد کنند و سررشتهٔ این معنی وقتی بدست آید که نگاه داشت صلهٔ رحم سازد و بیخ طمع از دل برکند و با یگانه و بیگانه طریق مراعات سپارد و اهلِ حاجت را حتی المقدور کامیاب مراد گرداند و از قلمی و قدمی و درمی دریغ نه نماید سعدی گوید

اگر هوشمندی باحسان گرای	که معنی ز صورت بماند بجای
زر و نعمت اکنون بدوکانِ تست	که بعد از تو بیرون ز فرمانِ تست
نخواهی که باشی پراگنده دل	پراگنده را از خاطر مهل
تو با خود ببر توشهٔ خویشتن	که شفقت نیاید ز فرزند و زن
مگردان غریب از درت بی نصیب	مبادا که گردی بدرها غریب
بزرگی رساند بمحتاج خیر	که ترسد که محتاج گردد بغیر

بیاس گوید کہ محتاجی وغریبی کہ از خانۂ دولتمندی نا امید ونامراد برمیگردد گناہان او بصاحب خانہ ونیکوئی وثواب ہای صاحب خانہ بآن محتاج منتقل میشوند

فصل دوازدہم درادائی حقوق ولی نعمت وطریق آداب خدمت

بدانکہ انسان را درحالت ملازمت بجا آوری رضای ولی نعمت مقدم است ہرکاری کہ نماید خیراندیشی آقائی نعمت در وملحوظ دارد وبخلوص خاطر ومحبت باطن تقدیم خدمات او نماید ونوعی وبہجی برعدول حکم او راضی نشود وامانت ودیانت را برجمیع امور پیش روی کار خود گرداند وسررشتۂ آداب یک لحظہ از دست نگزارد ودرخدمات او خواب وخور وآرام وآسایش را طالب نباشد وگاہی لب بشکایت وحکایت او نہ کشاید وجز محامد وثنا وادای شکر او حرفی برزبان نہ آرد اگر قہر وغضب فرماید بادب تمام بشنود واز سکوت وخاموشی واز حسن خدمات وگرمجوشی او را برخود مہربان گرداند وبداند کہ در رضای او رضای ایزدی است ودر التفات او

نعمت دنیوی دنیز این ہم یقین نماید که در کفران نعمتی وناسپاسے
ولی نعمت بس نتیجۂ بد است اگر عیاذاً باللہ مزاج ولی نعمت برگردد
و دعای بد بحق او بکند مثل تیری بر ہدف نشیند سپری برنتابد واثری
از عبادت وثواب ہیچ در کیسۂ بضاعت او نماند از قہا بہارت منقول است
که رضاجوئی ولی نعمت بر ہمہ کارہا مقدم داشتن واجب است ہردم
جویای رضای خداوند باشد وکاری نکند که موجب آزار خاطر او گردد
و ہر وقت در امید وبیم باشد سررشتۂ ادب واحتیاط از دست خود
نگذارد و بر التفات ولی نعمت تکیہ نکند وہر روز خود را ملازم نو شمردہ
بر کارہای متعلقہ سرگرم باشد و در مجلس ایشان بجای نشیند که او را
کسی از انجا برنخیزاند و در بارگاہ دست بستہ بایستد ومحافظت دل و
چشم وزبان نماید و در محفل ایشان کور شدہ بیاید وگنگ شدہ برخیزد
و در ہمہ اوقات راستی را شیوۂ خود سازد که ہیچ چیز بدتر از دروغ و
کذب نیست و از مقربان ایشان بملایمت وتواضع پیش آید تا شکایتی

وحکایتی خلاف او بگوش ولی نعمت نرساند مزاج بادشاہان و حاکمان
چنان واقع شدہ کہ اگر جگر گوشہ فرزند ہم باشند ہنگام سیاست
ہیچ نسبتی با ایشان ندارند و بادشاہان را بہ آتش سوزان نسبت
دادہ اند کہ اگر دور می مانند بی نور می مانند و اگر نزدیک تر می شوند
از خطر ایمن نمی شوند کہ گفتہ اند شعر

اگر صد سال گبر آتش فروزد
چو یکدم اندران افتد بسوزد

بہر حال سر رشتہ احتیاط و اعتدال نگاہ باید داشت
و دایما بخوف و رجا باید بود و اگر بمرتبہ قربت اختصاص یابد از بدگوئی خلق
محترز باشد و تا تواند کار خلق اللہ بہ سازد و در وقت ایستادن احتیاط
کند کہ بدست راست بایستد یا بدست چپ از ایستادن محاذی و عقب
احتراز نماید مگر آنکہ بحکمی مامور باشد و ہر سخنی کہ بادشاہان بگویند
بسمع رضا و کمال توجہ بشنود و در خدمت و حضوری ایشان
تمامتر گوش و ہوش باشد و رعایتی کہ از جانب بادشاہان بدو واقع
شود محض کرم و عنایت ایشان تصور کند نہ نتیجہ ہنر و حسن خدمت خود

و در جمیع حرکات و سکنات چه در نشستن و برخاستن و چه آمدن و رفتن

و چه در خوردن و پوشیدن و چه در دیدن و شنیدن با داب باشد و

از سرفه و عطسه و خمیازه احتراز نماید و اگر او را محرم سری سازند بکتمان

آن راز بکوشد و اگر بخدمتی معمور سازند که خلاف حالت او باشد بدل و

جان قبول کرده بتقدیم رساند و هرگز بخاطر خود نیارد که این خدمتِ

خسیس لایق همچو منِ شریف نیست و اگر خلعتی و تشریفی ارزانی فرمایند

خود بپوشد و بدیگر نبخشد

انتهی کلامه

و نیز خادم را باید که از حسن خدمات خود در دل ولی نعمت جای پیدا کند

و او را واله و شیفته خود گرداند چرا که این معنی بتقدیم خدمات و

بجا آوری احکامات و دردمندی های صادق و نکوخواهی های موافق

یا و حاصل می تواند شد و نیز باید که حتی المقدور از دری بدیگر دری

جائی بجوید و بگزیدنِ ولی نعمتی دیگر راغب نگردد که مثالش زنِ قحبه

بیش نخواہد بود کہ ہر روز بدوستے یاری دل بندد و بآغوش دیگری
نشستن پسندد و یقین نماید کہ ہر قدر از جانب خادم خدمتی وسیع
واقع شود ہمانقدر باعث مزید عزت و حرمت او می تواند شد و سر رشتہ
این معنی ہمہ وقت بدست خادم است حیف باشد کہ او بآن نسازد
و روزگار خود را بناکامی گذراند بہتر ازین مثالی نیست کہ ایاز از غلامی
بدرجۂ امارت رسید و محبوب خاطر سلطان محمود گردید۔

محمود غزنوی کہ ہزاران غلام داشت	
	عشقش چنان گرفت غلام غلام شد

پرسیدند کہ ایاز چندان جمالی ندارد پس محمود چرا دلدادۂ اوست
گفتند کہ سلطان را نہ محبت بر حسن اوست بلکہ بر سیرت او چنانچہ
منقول است کہ در مہمی سلطان بتاراج خزانۂ غنیم امر فرمود
ہمہ غلامان خدمت سلطان بگذاشتند و بغنیمت غنیم تاختند
سلطان چون عقب دید جز ایاز دیگری را نیافت بہ ایاز فرمود کہ چرا

غنیمت مال نرفتی که دیگر یاران تو رفتند آیا ز معروض داشت که بمقابل
خدمت سلطان مال و زر و وقعتی ندارد محمود مسرور شد
و قدر و منزلتش هرچه بود بیش ازان افزود و ازینجاست که گفته اند

هرکه خدمت کرد او مخدوم شد

فصل سیزدهم در رعایت و حقوق خدام و ملازمان

بدانکه خدام بمنزله دست و پا اند اگر دست و پا نباشند انسان از کار و بار
معطل ماند و کاری از و بر نیاید درین صورت قدر ایشان باید شناخت
و نکو داشت این طایفه بر خود لازم باید شمرد و از بذل و ایثار
دل ایشان بدست باید آورد تا دل بنهاد خدمات شده آماده نکوخواهی
و جانسپاری باشند چون بر طبایع خردوران روشن ضمیر روشن تر است
که انصرام امورات و سرانجام مهمات بدون خدام از حیطهٔ امکان
بیرون است پس آقا را اگر نوکری نکوخواه و خیر اندیش بهم رسد
وجود او را نعمت عظمی و دولت کبری شناخته بیش از بیش بقدر و منزلت

او بکو شد و نفس نفس بر رعایت احوال او آماده باشد و بر کار و بار او
اعتماد کلی نماید و بظہور خدمات عمدہ تحسین و آفرین کند و بموقع مناسب
رعایت واجب سازد تا بر چنین کار ہا او را رغبت بیشتر گردد و دیگر
ملازمان نیز قدم بر قدم او گزارند و اگر ولی نعمتی با وجود بہم رسیدن
چنین خادمی قدر او نسازد و بہ ناسپاسی پردازد بدتر از وے کسے
در عالم نیست کار ہایش بیشتر خراب گردد و اعتبار او از میان عالم
برخیزد و دیگر خادمان دشمن شوند و در مالِ او علانیہ خیانت ورزند و
زبان بمذمت کشایند و افسانۂ ناقدردانی او کو بکو سرایند و اگر از چہرۂ
احوالِ خادم آثارِ کافر نعمتی پدیدار گردد و از جادۂ دیانت و امانت
پا بیرون گزارد آقا را باید کہ اول بنصایح دلپسند و تدارکات سودمند
او را متنبہ گرداند و چند مواقع او را بدہد کہ شاید او قدر این نعمت
شناختہ بہ ترک افعال راضی گردد و باصلاح احوال خود پردازد
و اگر ازین ہم براہِ راست بنیاید فی الفور بترک او راضی شود

وسائطی او را پیش خود جا نداد چرا که خادم بدخواه را پیش خود نگاه داشتن بمنزلهٔ دشمن پروردن است روزی از وی حرکتی پدید آید که هیچ گونه تدارک آن ممکن نباشد تاهم آقا را باید که حتی المقدور بآزار جانی خادم راضی نگردد۔ صرف بمفارقت او کفایت کند که این هم سیاستی کافی و برای دیگران عبرتی وافی است چرا که خادمی که سالها خدمات او بجا آورده و در میان مردم بنام او معروف گردیده حیف است که روزی باشد که او از دست همان آقا روی خرابی بیند و در زاویهٔ

بلا نشیند

من بدکنم و تو بد مکافات دهی		پس فرق میان من و تو چیست بگو

لیکن بر بعضی خطاها که عفو را در آن گنجایش نداده اند هرگز رعایت نباید نمود و سیاستی کامل باید ساخت چنانچه سعدی گوید۔

با بدان بد باش و با نیکان نکو		جائی گل گل باش و جائی خار خار
دیو با مردم نیامیزد مترس		بل بترس از مردمان دیوسار

هرکه دو دیا مردم بد پرورد	زودتر از جان برآرندش دمار

فصل چهارم در طریق عمل سلاطین و ملوک با طبقه رعایا

بدانکه بادشاه ظل سبحان است و خلیفة الرحمان پس چنانکه خدای تعالی بر بنده های خویش مهربان است بادشاه را نیز باید که بر رعایای خود مهربان باشد و هردم نگهداشت احوال ایشان بکند و مظالمی که از دست ظالمان بر ایشان رود بدفع آن کوشد و سررشته عدل و انصاف نیکو نگاه دارد و بر مسکینان و غریبان رحم کند و نه گذارد که در سلطنت او کسی گرسنه و تشنه باشد و توانگران را قوت دهد که از سرمایه ایشان رونق مملکت بیفزاید و اشرار را بسیاست رساند و مفسدان را از ولایت دور گرداند خصوصا کسانیکه مصدر فتنه و فساد باشند و مردمانی که خلاف بادشاه رائی زنند قلع و قمع آن زود نماید تا که اثر طبایع ایشان بر دیگر مردم نیافتد و دیگران نیز طریق ضلالت همچو او پیش نگیرند و نیز بادشاه را باید که عیش دوست عشرت طلب نباشد و

همگی اوقات خود بنای و نوش صرف نسازد و از شراب خوردن
بپرهیزد و از خواب غفلت خود را آگاه دارد که او را نه برای عیش و
عشرت آفریده بلکه برای پاسبانی عالم برگزیده اند۔

نیاساید اندر دیار تو کس	چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید به نزدیک دانا پسند	شبان خفته و گرگ در گوسفند

باید که اوقات خود را همگی در مهمات سلطنت صرف نماید و در امور
مملکت از مشیران معتمد و وزیران نکوخواه مشورت کند و بغور تمام
معاملات ملکی را سرانجام دهد و ظالمی را بر حکومت مقرر نه سازد
و جان و مال رعایا بدست ظالمان بیرحم نسپارد بلکه در تقرر حکام و
عمال بکمال غور و خوض نماید و اشخاص متدین خدا ترس عالی ظرف
ستوده خوی پاکیزه سیرت علم دوست مقرر کند تاهم از تجسس
احوال ایشان باز نماند چرا که بیشتر این جماعه دردی بر حال رعایا
و خوفی از روز جزا ندارند و ایام حکومت را بس غنیمت پنداشته باغراض

نفسانی دست جور وستم بر رعایا دراز می نمایند و بلباس خیر اندیشی
کار بد اندیشی می کنند درین صورت مواخذهٔ این همه مظالم بر گردن

باد شاه می ماند

خدا ترس را بر رعیت گمار ۔۔۔ که معمار ملک است پرهیزگار
بد اندیش تست آن و خونخوار خلق ۔۔۔ که نفعِ تو جوید در آزار خلق

و نیز باید که پابند قولِ خود باشد هر عهدیکه کند وفا نماید و
سخنی که گوید بجا آورد و با رعایای خود چنانکه پدر با فرزند محبت مینماید
طریقِ الفت پیش گیرد و همچو طبیب مشفق دوائی هر درد ایشان بکند و
گاهی زبان بدروغ و کذب آشنا نسازد و بهمه کار و بهمه حال

طریق راستی پیش گیرد

ستونِ مُلک نبود پایهٔ تخت ۔۔۔ نه چوب چتر باشد عمدهٔ رخت
ستونِ سلطنت با استواری ۔۔۔ ستادِ شه بود در راستکاری

از اقوال بزرجمهر است که ملوک و سلاطین را از چهار چیز اجتناب

باید کرد اول از خشم که این کار عاجزان است وشیوهٔ فرو ماندگان
وبادشاه عاجز و درمانده نیست دوم از دروغ گفتن که اختیار
دروغ بعلت امید وبیم است وبادشاه از امید وبیم بری است
سوم بخل که باندیشه ختم شدن مال ومحتاجی است وبادشاه محتاج
نیست چهارم از قسم وسوگند که سوگند برائی نفی تهمت است و
او از مقام تهمت بری است ونیز بادشاه را باید که از هر که حسن خدمت
بیند نوازش نماید واعزاز بیفزاید تا دیگران بر کارهای شایسته و
خدمات بایسته راغب شوند وخزانه ورعیت وسپاه را هردم آباد
دارد واز این هر سه چیز گاهی غافل نباشد ودر اشاعت علوم و
فنون توجه نماید وبه ترتیب وتعلیم رعایای خود بکوشد ودر ایمنی
طرق شوارع توجه تمام فرماید ودر بر انداختن خاندانی ومعدوم
ساختن نام ونشانے اصلا میل ننماید۔

میر آن کسی را وهرگز ممیر	کم خود نخواهی کم کس مگیر

از اسکندر رومی پرسیدند که چسان در اقل مدت از غرب تا شرق گرفتی و جهان را بچه طور زیر نگین خود نمودی گفت هر ملکی را که گرفتم خاندانِ سلاطین و دودمانِ اکابر آنجا را بر نه انداختم تا حق تعالی مرا این دولت کرامت فرمود

چو خواهی که نامت بود در جهان	مکن نامِ نیکِ بزرگان نهان

و نیز بادشاه را باید که در مال رعیت نیت بد نکند بلکه در ترقی او بکوشد و بداند که خزانهٔ او خزانهٔ من است و خراجی که مقرر سازد اندازهٔ آن نگاه دارد که بر خاطرِ رعیت گران نیاید و باسانی از عهدهٔ ادای آن برآید و دایما همت بلند دارد و سخا را عزیز دارد و از بخل اجتناب نماید چنانکه سعدی گوید.

جوانمرد خوش خلق و بخشنده باش	چو حق بر تو پاشد تو بر خلق پاش

فصلِ یازدهم در حقوقِ دوستان و طریقِ نگاهداشتن آن

بدانکه دوستی را درین دارنا پایدار مرتبهٔ بس عظیم است در ایامِ مصیبت

دوستی دوستان بکار می آید و از پنجۂ بلا می رہاند و از دست دشمن محفوظ می کند۔ اگر کسی را در دنیا دوست نیست تمام عالم دشمن اوست پس قدر دوستی باید شناخت و در نگہداشت آن مساعی جمیلہ باید ساخت

درختِ دوستی بنشان کہ کامِ دل ببار آرد	
	نہالِ دشمنی برکن کہ رنجِ بے شمار آرد

اما دوستی آن است کہ بصدق دل باشد و مکر و ریا را در ان دخلی نبود و با دوست یک جان دو قالب باشد و نفع او را نفع خود داند و زیان او زیان خود انگارد و گاہی با دشمن دوست دوستی نکند و با مخالفان او طریق موافقت پیش نگیرد کہ این معنی خلاف دوستی است چرا کہ بچنین حالت ممکن است کہ بدوستی دشمن از دستِ خود دوستی مخالفت واقع شود و چشم زخمی از و با و برسد کہ در آخر آن دوستِ نور را نیز از و امید وفا نماند و دیگر دوستان را ہم سر رشتۂ امید از و منقطع گردد و این حالت اکثر از ان دوستان واقع می شود

که دوستی را بغرض میکنند و میخواهند که با دوست و دشمن دوست هر دو دوستی دارند و از دوستی هر دو منتفع شوند چنانچه ازین خیال خام وسودای ناتمام یکی هم دوست او نمی باشد و هر کس او را در اصل دشمن می پندارد

چون غرض آمد هنر پوشیده شد	صد حجاب از دل بسوی دیده شد
عیب خود یک ذره چشم کور او	می نه بیند گرچه هست او عیب جو
صد حکایت بشنود مدهوش حرص	در نیاید نکته در گوش حرص

درینصورت از دوستی همچو دوستان یا کار مجتنب باید بود و بر دوستی ایشان و بر گفتار چرب و شیرین این فریب کیشان خود را نباید فریفت۔

روی دل از دو طایفه بر تافتن نکوست	از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

ونیز سعدی گوید

دوست مشمار آنکه در نعمت زند	لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست	در پریشان حالی در ماندگی

پس انسان را باید که دوستے صادق بهمرساند که روز سختی اورا
بکار آید و در همه حال مشیر و غمخوار او باشد و اگر چنین دوستی بهمرسد
بقدر و منزلت او پردازد و جان و مال خود را از و دریغ ندارد
عیب او را بپوشد و هنر او را بنماید و اگر احتیاج مال و زر افتد از و
دریغ نکند و کار و بار او را چنان سرانجام دهد که گویا کار خود میکند
و اصلا بار منت بر گردنِ دوست نه نهد بلکه بکتمان آن پردازد۔

فصل شانزدهم در نگاهداشت طریق مداخل و مخارج

بر ضمیر ارباب خرد و بر خاطر اصحاب هوش نهفته نیست که مدار کار و بار عالم
بر زر است و حل و عقد جمیع معاملات دینا وی بر مداخل هر کس که دخلی
ندارد محتاج مخارج است و هر کرا زری در کیسهٔ بضاعت نباشد
هیچ عزت او را در عالم نیست

ای زر تو خدائی ولیکن بخدا		ستارِ عیوب و قاضی الحاجاتی

ونیز گفته اند

کسب کمالِ اہلِ جہان کسبِ زر بود	علامه آن بود که زرش بیشتر بود

پس انسان را باید که در پیدا کردن زر و توسیع مداخل جدی و جهدی بکار برد و این کار را مقدم شمارد چه بذریعهٔ ملازمت چه بطریق تجارت چه از زراعت و چه بدیگر ذرایع و سایل معقول که خلافِ عزت و خلافِ امرِ الهی نباشد زری پیدا کند و قدرِ آن بیش از بیش دانسته در نگهداشت آن مساعیِ جمیله بکار برد و چنان نکند که زر را و بمصارف بیجا ضایع شود اندازهٔ مداخل خود را اول بکند بعد ازان قاعدهٔ صرف آن چنان قرار دهد که از مصارف زری پس انداز گردد تا بوقت ضرورت بکار آید

چنانچه نظامی گوید

بخور چیزی از مال و چیزی بده	ز بهرِ کسان نیز چیزی بنه

و اگر مخارج او برابر مداخل بود و هیچ پس انداز نگردد در نیصورت بوقت ضرورت و سختی بسختی تمام گرفتار گردد که تدارک آن مشکل باشد اگر خدانخواسته مخارج او از مداخل بیش است خرابی احوالش را چه اندازه

توان کرد روز بروز کارش به سختی گراید و جمعیتش به پریشانی انجامد و آخر نوبت به قرض کشی آید و از قرض نوبت بجان و کارد به استخوان رسد چه بدتر از قرض در عالم بلائی عظیمی نیست که گفته اند۔

قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

پس هر کس را باید که خود را ازین بلای بی درمان نگاه دارد و هرگز هرگز حالت خود را بآن حالت نرساند که نوبت گرفتن وام برسد و دست او پیش کس و ناکس همچو سایلان دراز گردد

آنکه شیران را کند روبه مزاج	احتیاج است احتیاج است احتیاج

و یقین کند که در عالم اگر هزار نعمت او را حاصل ست مگر وامی بر گردن او ست هیچ حظّی ازان نه تواند برداشت و ساعتی بآرامی نتواند ساخت

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا	بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

فصل هفتدهم در آداب تحریر و تقریر

باید که در مجلسی که بنشیند سخن بسیار نگوید و هر سخن که بگوید سنجیده بگوید و

بحکایتی و روایتی که وقوف نداشته باشد سخنی ازان بر زبان نراند و منت مردم نکند و عیوب کسی را علانیه بر زبان نیارد و ستایش خود ننماید و از مفاخر و معالی خود افسانه نسراید و اگر کسی جواب سخن او میدهد تا وقتیکه او با تمام نرساند در سخن او دخلے ندهد و هر سخنی که گوید شیرین باشد و زبان بسخن دروغ آشنا نکند و براست گفتن عادت پذیرد و سخن را چندان طوالت ندهد که سامعین از سمع آنها عاجز آیند بلکه چنان تقریر شیرین نماید که دل هاى سامعين بر و گرویده گردد و صحبت او را از دل و جان غنیمت دانند و از سخن درشت و سخت بپرهیزد۔

سخن کان به ابرو بر آرد گره	اگر گفتنی هست ناگفته به

ونیز گفته اند

تیغ خوش و تیغ زبان ناخوش است	تیغ چو آب است و زبان آتش است

و در مجلسی که مجلسیان بسخن باشند بغیر اذن ایشان داخل نشود و یا درمیان سخن ایشان بسخن نه پردازد بلکه خاموش باشد که گفته اند ـ

خموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید

وہمچنین در تحریرات و مراسلات نیز رعایت بکار برد و سررشتۂ آداب
ہردم نگاہ دارد ہر کلمہ کہ نویسد چنان باشد کہ خاطر مکتوب الیہ بمجرّد
دیدن آن چون گل بشگفد وہمچو موم نرم گردد و اگر مکتوب الیہ در طبقۂ
بزرگان و دولتمندان است تعظیم و تکریم آن بہر پہلو نگاہ دارد و اگر در
جرگۂ دوستان است بآن کلمات او را یاد نماید کہ بنای دوستی بیش
از بیش مستحکم شود و اگر در طبقۂ خوردان است مثل عزیزان در ہر کلمات
او را مخاطب کند و اگر آنچنان شخصی است کہ نہ از و معرفتی است و نہ مراسم
دوستی و یکجہتی از و واقع است باید کہ او را نیز از الفاظ اعزازی محروم
نہ گذارد و دل او را بدست آرد و اگر بکسی نوبت تحریر مخالفانہ برسد
باید کہ آنرا نیز بچنان الفاظ و مضامین بضبط تحریر در آرد کہ اصلا
بوی بد تہذیبی بمشام او نرسد و نسبت خود ہمیشہ کلمات عاجزانہ نوشتہ باشد
کہ این ہم داخل اخلاق و مقتضای بزرگی است و ہیچ صفتی بہتر از عجز و

انکسار نیست چنانچه گفته اند

نی مقیم کعبه و نی ساکن بتخانه باش	همچو خورشید فلک غاک در هر خانه باش
گر همی خواهی که بر بالای چشمت جا دهند	در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش

فصل سیزدهم در آداب طعام خوردن

اول دست و پا بشوید و دهن و بینی پاک کند آنگاه بر کناره مایده نشیند اگر مهمان است بدون اذن میزبان آغاز خوردن طعام نکند و بالوان طعام نظر ننماید و اگر طعام عمده و مرغوب طبع باشد دست شوق دراز نسازد و زود زود خوردن عادت نه نماید و اگر بهترین طعام اندک بود بخوردنش زیاده حریص نشود و از آن بدیگران هم بدهد و از سه انگشت طعام بخورد و دهن بخوردن طعام فراخ نکند و انگشت نلیسد و طعام را بو ننماید و از خوردن آنگه دست باز دارد که اندک گرسنگی داشته باشد و سیر نخورد که سستی و نوم می آرد و مجهول مینماید و بخوردن طعام لذیذ شایق نباشد بلکه بخوردن طعام ساده عادت بکند چنانچه سعدی گوید

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است	تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

فصل نوزدہم در باب مذاہب و ترک تعصب

بدانکہ بہترین لطف حیاتِ انسانی و خوشترین نعمتِ دوجہانی آن است
کہ در بوستانِ ہمیشہ بہار نیکنامی اکتسابِ لذاتِ زندگانی کند و در نظرِ مردم
ہر ملت و کیش ذاتش عزیز و نادرالوجود باشد و این دولت دستے
میسر آید کہ ساحتِ خاطرِ خود را از خس و خاشاکِ تعصب مُصفا گرداند و از
خیالات بیجا و اعتراضات ناسزا دلی را نیازارد البتہ در مذہبی کہ حق تعالی
تقدس شانہٗ او را باقتضای مصلحتِ خویش بوجود آوردہ بصدقِ دل و
عقیدتِ باطن پابند اوامر و نواہی آن باشد و پا ازین دایرہ بیرون
نگذارد چرا کہ اگر خلافِ این امر واقع شود مردم بخطاب بی دینی او را مخاطب
گردانند و افعال و کردارش را معتبر نداشتند اما خیال این معنی ہم در پیش نظر
دارد کہ آفریدگار جمیع مذاہب و مشارب ہمان ذاتِ یکتاست کہ آفرینندۂ
عالم و پروردگار ہر طبقات است و این ہم حکمتِ بالغہ و مصلحتِ کاملہ اُوست
کہ برای ہر مذہبی بہ تناسُبِ حالات او طریقی جداگانہ فرمود و برای ہر یکی

هدایتی خاص نمود و چنانکه گلشن روزگار را از اشجار نو بنو و گلهای رنگارنگ برآراست همچنان از مذاهب گوناگون و مشارب بوقلمون هنگامهٔ شناسائی خود گرم کرده شوری و شغفی در دل ها انداخت اگر مسجدی است بیاد او بانگ می زند و اگر بتخانه ایست بذکر او جرس می جنباند

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست
از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

درین صورت انسان را لازم است که آئینهٔ خاطر خود را از زنگ تعصب مصفا ساخته با اهل هر ملت و کیش سلوک برادرانه نماید و از خار زار مخالفت خود را برکران داشته در بوستان جنت نشان اتفاق قیام فرماید که گفته اند

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا

و نیز در معبدگاه هر ملتی که برسد بحرمت او کوشد و پیش بزرگان هر مذهبی

لہ در آید بتعظیم و تکریم او مبالغہ نماید و در معاملات دینی با کسی مباحثہ نہ سازد و
از ین او کار بی کار چشمۂ یگانگی بجا شاک بیگانگی نہ انباشد و بدانند کہ عمرہای مردم
درین مباحث و جدل صرف گردید و ہنوز روز اول و بسا سرہا درین کار
فرو شد و ہنوز این قصہ ناتمام است مطالعہ کنندگان اوراق اخبار
سبق خوانان دبستان آثار دیدہ باشند کہ حضرت جلال الدین محمد اکبر
شہنشاہ ہند با ہر طبقہ و ملت چہ طریق نیکومی سپرد و در استیصال بنیان
تعصب چہ قدر مساعی جمیلہ بکار می برد چنانچہ از ہر طایفہ کاردانی و از ہر
طبقہ روشن بیانی جمع آوردہ انجمن تحقیق مذاہب برآراست و بعد مباحثۂ
فراوان و مذاکرۂ بی حد و پایان بالیقین خاطر انصاف پسند نمود کہ عقلا
در ہمہ ادیان موجود و ارباب ریاضات و کشف و کرامات در کل طوایف انام
پیدا و حق ہمہ جا دایر پس طریقۂ صلح کل پیش گرفتہ جمیع مذاہب را بر کارہای
خود آزاد فرمود و بتقدیم مراسم دینی ہر یکی را مشکور انصاف خود نمود
تا صدای احسنت و آفرین از ہر طرف برخاست و نوای امن و امان

از چهارسو بلندگردید وبیامن این نیت حق طویت با وجود امتداد دوران

هنوز ذکر این شهنشاه معدلت نشان برالسنهٔ عوام است

زنده است نام نیک ز نوشیروان بعدل

اگرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

ای خامهٔ سوانح نگار وای قلم وقایع گزار در حیرتم که بخت سیاهت راچرا

گلیم شقاوت در بر است وطالع ناهموارت را چرا زهراب ناکامی در ساغر

که بنگارش حکایات پیشین وبگزارش واقعات دیرین عبث عبث زحمت

می کشی وبه نگاشتن بدایع سوانح شهنشاه زمان خدیو جم آستان

علیا حضرت ملکهٔ معظمه کوئین وکٹوریه ادام الله سلطنتها که لطف صا وقش

زخم خوردگان خنجر ستم را مرهمی است کافوری ومرحمت بی غایله اش

داروی شفائی است برای افتادگان بستر رنجوری چرا بهره اندوز

سعادت دارین نمی شوی که صد هزار عهد اکبری نثار یک عهد اوست

هزاران هزار معدلت نوشیروانی فدای یک عدل او سبحان الله عجب

عہدی است مبارک وطرفہ دوری است ہمایون کہ با وجودی کہ خطۂ
ہندوستان از مختلف مذاہب و ادیان آباد اما ہر یکی بر ملت خود شاد و
آزاد نہ یکی را با دیگری کاری و نہ کسی را از تعرض بر دل آزارے
استادگانِ پایۂ سریر خلافت مدام در انہدام کاخ تعصّب و نفاق
مشغول و کارپردازانِ مہاتِ دولت ہموارہ در تشئید مبانی محبت و
اتفاق مصروف ندانم کہ کارکنانِ قضا و قدر این طبقۂ انگلشیان را
از لطفِ خاص آفریدہ و یا بنظرِ رحمت از جمیع مخلوقات این طایفۂ علیہ را
برگزیدہ کہ عقل و دانش را بر ذاتِ ایشان نازی و عدل انصاف را بوجودِ
مسعود ایشان صد نیازی ہر کاریکہ از ایشان در عالمِ وجود بشہود می آید
ہزاران ہزار مصلحت در وست و ہر امریکہ از ذات این جماعہ بظہور میرسد
جہا جہا معنی اخلاق در و مضمر است پس ای برادران نیکو نہاد
و ای عزیزان سعادت بنیاد ازین طریقۂ انیقۂ بادشاہِ زمان وسجیۂ
رضیۂ این شہنشاہ معدلت نشان بہرۂ وافی و تمتع کافی بردارید و از

جادۂ تعصب و مخالفت برخاستہ بمنزل مستقیم صلح کل اقامت گزینید

کہ گلشن زندگانی شما بآبیاری سرچشمۂ اتفاق سرسبز و ریان باشد و غنچۂ

متمنیات شما از ہبوب نسایم تودد و یک جہتی شگفتہ و خندان گردد

نصیحتے کنمت بشنو و بہانہ مگیر		ہر آنچہ ناصح مشفق بگویدت بپذیر

بالخیر تمت

یزدان بی نیاز را افراوان سپاس و خداوند بی انباز را ہزاران منت

کہ درین ایام فرخندہ فرجام این کتاب لاجواب در علم اخلاق از تصنیفات

والاجناب مسند نشین ایوان ریاست متکی ارایک دولت و امارت مہر سپہر

فضل و کمال دُر دریای علم و افضال جناب کنور درگا پرشاد صاحب بہادر

تعلقدار سروین بڑاگاؤن و عطیہ دار ریاست سرسوا و انریری مجسٹریٹ و

رئیس اعظم سندیلہ المتخلص بہ مہر باہتمام این بندہ کمترین دیوان شام سندر

بقلم تفضل احمد خوشنویس بتاریخ ۲۷ نومبر ۱۸۹۹ء

پیرایۂ سرانجام پوشید

تاریخ تصنیف و طبع کتاب از نتایج افکار عالیجناب لنور کاماتا پرشاد صاحب بہادر ڈپٹی کلکٹر میرٹھ متخلص بہ تجم برادر خورد جناب راجہ درگا پرشاد صاحب بہادر تعلقدار مصنّف کتاب ہذا

راجہ والا حشم ذی مرتبت ۔ درگا پرشاد اہل ہمت با سخا

نامور سندیلہ اوسکے نام سے ۔ دم سے آباد اوسکے ایوان بہا

جاہ و دولت شان و شوکت نام نیک ۔ حق تعالی نے اوسے سب کچھ دیا

باغی اس سرکار کے کذب و دروغ ۔ حاضر دربار ہین صدق و صفا

آب و گل مین اوسکے الفت ہی خمیر ۔ سیکھ لے اس سے کوئی طرز وفا

راستی قندیل اوسکے در کی ہے ۔ پردہ دار بام ہمت ہے حیا

ہے نہین کسکی مصیبت مین شریک ۔ کسکے دکھ کی وہ نہین ہوتا دوا

خاص الفت ہی رفاہ عام سے ۔ عام خواہش ہے یہی اور مدّعا

دھرم سالہ وہ بنایا آپ نے ۔ جسکا شہرہ ہو رہا ہے جابجا

ہو گیا باہر ہے حدِّ وصف سے ۔ ایسا اک مندر بنایا خوشنما

کلسیان تابندہ مثلِ مہرو ماہ
شرق سے تا غرب یہ مشہور ہے
یہ عمل ہے اک نتیجہ علم کا
علم حقِ دو جہان نے وہ دیا
گلستان ہند وہ لکھی کتاب
دیکھ لی جسنے ہے بستانِ اودھ
تذکرہ نسوان کا لکھا لاجواب
گور کا تختہ بنا تختِ پری
مثنویِ مہر تابان دیکھیے
پایا جب اخلاق کو رنجور و خوار
باپ کا کیا کیا ادب درکار ہے
مستحق فرزند کس شفقت کا ہے
بھائیون کو کیسے رکہتے ہین عزیز

سنگِ مرمر کی صفائی واہ وا
خوب ہی بنوائی ہے مہمان سرا
علم نے اس شکل کو ثابت کیا
جسکا جھنڈا شش جہت مین گڑ گیا
جسنے پائی چشمِ عبرت بین مین جا
ہے زبان پر اوسکی لفظ مرحبا
چٹکیان لیتی ہے اوسکی ہر ادا
حشر تک کو جی اوٹھی زیب النسا
کھنچ گیا نقشہ ہے حسن و عشق کا
نسخہ یہ ذہنِ رسا سے لکھدیا
سب یہ نادان بچون کو سمجھا دیا
جلوۂ مہرِ پدر دکھلا دیا
کچا چٹھا آپ اپنا لکھدیا

پردۂ مضمون نقابِ لفظ مین
بنیک خا تو نون کا منہہ وکہلا دیا

کیا فضیلت چاہییے اُستا د کی
اِسمین بہی پورا سبق ہو دیدیا

فرض چاکر ہو جو آقاؤ نکے ساتہہ
راستہ اوسکا بہی ہو بتلا دیا

مالکو نکی دستگیری کا سوال
واہ کیا اچہی طرح سے حل کیا

وہ لکہا شاہ و رعیت کا اصول
تخمِ الفت دونون دل مین بودیا

دہوم ڈالے ہے زمین پر یہ کتاب
چرخ دیتا ہے صدائے مرحبا

اِس عروسِ دلربا پر بیدریغ
دل کوئی کرتا ہو کوئی جان فدا

کوئی کہتا ہو اسی کو جوئی شیر
کوئی کہتا ہے یہ ہے بحرِ صفا

تخم بولا دورسے یہ سالِ طبع
چشمۂ اخلاق وہ جاری ہوا

۱۳ ۱۷ ھ

تاریخ از تصنیفات جناب نواب مرزا محمد زکی علیخان رئیس لکہنو المتخلص بہ زکی

عجب نام یہ درگا پرشاد ہے
قرارِ جگر مرکز کاف ہے

سکندر کی حکمت سمندر کی ہمت
ہر آئینہ آئینۂ صاف ہے

طبیعت نہین مطلعِ مہر ہے
جہان در جہان حسنِ اوصاف ہے

مجلّد صفات اونکی ہر اک کتاب
جو وصاف کہیے تو انصاف ہے

فوائد کا مخزن ہر تصنیف جو ہر
صفا صفحۂ روئی شفاف ہے

پی طبع طبع زکی سے لکھا
بلاشبہ اخلاق اشراف ہے
۱۳۱۷ھ

ایضاً

حکیمِ مہربان عیسیٰ نفس سے
مریضِ جہل بولا کچھ دوا لکھ

لکھا جب نسخۂ نایابِ اخلاق
تو لوحِ دل پہ ای کلکِ سا لکھ

کیا پھر حکم یہ طبعِ زکی نے
مسیحی سن ذخیرہ باشفا لکھ
۱۸۹۹ء

تاریخ از تصنیفات مرزا محمد مہدی علیخان صاحب خلف جناب نواب مرزا محمد زکی علی خان صاحب رئیس لکھنو

مہرِ کمال گوہرِ تابندہ جمال
لکھی ہے وہ کتاب کہ اخلاق حسبِ حال

مطبوعِ طبع حاضر و ناظر ہے یہ مقال
لکھا ہے سال طبع باخلاق بے مثال
۱۳۱۷ھ

تاریخ تصنیف منیف منشی ہنپت رای صاحب محقق خلف منشی جلسیکھ رای آنجہانی

فرمان نویس سلطانی متخلص مقبول و مدار المهام سرکار نواب وحید الدوله عضد الملک
میرزا مہدی حسین خان بہادر اسد جنگ متخلص بہ فکر در صنعت بینات

مخزن اخلاق راجہ درگاپرشاد وحید	طبع شد بس صاف و روشن مثل ماہ و آفتاب
مصرع سالش محقق زد رقم در بینات	یادگار است این کتاب پر ضیا و لاجواب

۱۳۰۵ ف

ایضاً از حروف منقوطہ

این کتاب مخزن اخلاق خوب خوش شت تو	مہر ذی علم و فراست نامور فخر انام
گفت تاریخش محقق از حروف نقطہ دار	مخزن اخلاق بی مثل و دل افزا الکلام

سمبت ۱۹۵۶

ایضاً در صنعت نادر از حروف غیر منقوطہ

چو شد طبع این کتاب نادر مہر	کہ در ملک سخنگوئی است حاکم
پی تنظیم سالش گفت عشرت	بہ نادر از مصرع جست راقم
ندائی ہاتف آمد گو محقق	کتاب فیض بخش مہر عالم

۱۳۱۷ ھ

تاریخ از نتیجہ فکر منشی میکو لال عشرت لکھنوی

جہان فیض راجہ درگاپرشاد	ز دستش عالمی را فیض حاصل

اعلان

حق این کتاب بمرحمت
مصنّف کتاب ہذا بحق بندہ محفوظ است
پس التماس است کہ بلا اجازت راقم کسی
قصد طبع نفرماید

المشتہر
دیوان شیام سندر لال
منیجر مطبع ہذا